

با بی‌سیم به سرهنگ نوری گفتم که یک ماشین آمد و کسی هم پیاده نشد و الان آمد طرف شما. آنها ماشین را با گلوله زدند. به هر حال این ماشین را بردند و جلوی قهوه‌خانه‌ای نگه داشتند. ما هم به آنجا رفتیم. بقیه کودتاجی‌ها هم وقتی آن ماشین را جلوی قهوه‌خانه می‌دیدند که ایستاده می‌آمدند و کنار آن پارک می‌کردند و ما آنها را می‌گرفتیم

مردم سخنرانی کنید بهتر از این است که از لشکر بازدید کنید. من از طرف شما از لشکر بازدید می‌کنم. آقا هم قبول کردند و فرمودند فرمانده لشکر است دیگر. نظرش این است [با خنده]. تیم حفاظت ناراحت شدند و به من اعتراض کردند و گفتند اینطور نمی‌شود. ما هر جا بخواهیم برویم اول باید مسائل حفاظتی آن را برقرار کنیم. چرا این حرف را می‌زنی؟ من هم گفتم نظرم را عرض کردم و آقا هم فرمودند فرمانده لشکر هر چه گفت همان را انجام می‌دهیم. ساعت ۱۱ صبح بود که به زمین ورزشی شهر رفتیم که یک سطح صاف بود و اطراف آن هیچ حفاظی نداشت. آقا فرمودند من کجا برای مردم صحبت کنم. من خدمت‌شان عرض کردم که الان می‌گویم ماشین آتش‌نشانی بیاید. ماشین آتش‌نشانی داخل زمین آمد و حضرت آقا از پله‌های آن بالا رفتند و شروع به سخنرانی کردند. من هم رفتم کنارشان ایستادم.

#### نگرانی نداشتید که اتفاق خاصی بیفتد؟

به هر حال نگرانی‌هایی وجود داشت چون از اطراف شهر به این زمین مسلط بود و ضدانقلاب هم آنجا به شدت فعالیت می‌کرد. همه پیشمرگه‌ها هم آمده بودند و با اسلحه شعار می‌دادند و معلوم نبود میان آنها ضدانقلاب باشد یا نه اما دلم محکم بود. حضرت آقا هم حدود یک ساعت و نیم سخنرانی کردند که برای همه خیلی جالب بود. وقتی که مراسم تمام شد، من فکر می‌کردم ایشان خسته شده‌اند و بخواهند برای استراحت به کرمانشاه بروند اما فرمودند خب بچه‌ها کجا هستند؟ برویم لشکر را ببینیم. من تعجب کردم. اتفاقاً همه فرماندهان هم آمده بودند تا ایشان را ببینند. من گفتم فرماندهان هستند ولی وضعیت لشکر مقداری نامرتب است و ما آمادگی حضور شما را نداریم. ایشان فرمودند اشکالی ندارد برویم من می‌خواهم بچه‌ها را ببینم. یک سنگر تاریک و کوچک بود که همه فرماندهان را به داخل آن بردیم و حضرت آقا حدود یک ساعت هم برای آنها سخنرانی کردند.



**شما از جمله فرماندهانی هستید که ارتباط صمیمی با آیت‌الله خامنه‌ای چه در زمان ریاست جمهوری و چه در سال‌های رهبری‌شان دارید. خاطره جالبی از ایشان هست که برای ما تعریف کنید؟**

یک‌بار که ایشان رئیس‌جمهور بودند، قرار بود به کردستان تشریف بیاورند. من فرمانده لشکر ۲۸ کردستان بودم. با یک فردی به نام مجید قادر خان زاده که پدر ۵ شهید بود تماس گرفتم و گفتم که او هم باشد و او هم خودش را رساند. بعد از برنامه او را به آقا معرفی کردم و گفتم ایشان پدر ۵ شهید هستند. آقا هم ایشان را بغل کرد و بوسید و گفتند یک سکه بیاورند و به خانم او بدهند. من خدمت آقا گفتم ببخشید ایشان دوتا خانم دارد. آقا هم خندیدند و گفتند پس یک سکه دیگر هم بیاورید.

در همان سفر، هلی‌کوپترها را در سنج در مکانی نشانده بودیم که برخی معتقد بودند خطرناک است اما من گفتم خودمان تامین را برقرار می‌کنیم. خلاصه صبح با حضرت آقا سوار هلی‌کوپتر شدیم و به میوان رفتیم. قرار بود ایشان در میوان از محل لشکر بازدید کنند. من گفتم شما در بانه برای مردم سخنرانی کردید. در میوان هم مردم از شما انتظار دارند. اگر اینجا هم برای

نیروهای وظیفه را مثل فرزندان، پرسنل کادر را مثل برادران و وسایل ارتش را که در اختیاران هست عین وسایل خودتان بدانید، بسیاری از مسائل حل می‌شود. من سعی می‌کردم در فرماندهی این سه موضوع را رعایت کنم و شاید همین‌ها باعث محبت دوستان شده بود.

**برخی از شما به عنوان بنیان‌گذار نیروی زمینی مدرن و احیاکننده این نیرو و فردی که به معیشت در اقتصاد کارکنان نزاچه توجه داشت، یاد می‌کنند.**

من خودم فرزند یک درجه‌دار بودم و از کودکی هم زجر بی‌پولی و فقر را چشیده‌ام. همیشه تلاش داشتم پرسنل از نظر مالی شرایط خوبی داشته باشند حتی همین الان هم گاهی خدمت حضرت آقا در خصوص مسکن پرسنل نامه می‌نویسم. خیلی‌ها هستند که مسکن ندارند و در شهرک‌ها زندگی می‌کنند. طرف ۸ سال در دفاع مقدس بوده و الان در آژانس فعالیت می‌کند. این مناسب نیست. من به دلیل اینکه خودم طعم فقر را چشیده بودم همیشه و همه جا سعی می‌کردم درآمدزایی ایجاد کنم. از وقتی ستوان بودم، هر جا که قرار می‌گرفتم سعی می‌کردم درآمدی برای پرسنل ایجاد کنم تا وضعیت‌شان بهتر شود.

**بنابراین شما باید با حاج احمد متوسلیان هم در غرب برخوردی داشته باشید. چقدر همدیگر را می‌شناختید؟**

من فرمانده عملیات ارتش در میوان بودم و حاج احمد فرمانده سپاه میوان بود. من یک دستور عملیاتی ابتکاری درست کرده بودم که مثلاً از ارتش چند نفر، از سپاه چند نفر و از پیشمرگه‌ها چند نفر در عملیات باشند که این را به حاج احمد هم می‌دادیم. یادم نمی‌آید خود او در یک عملیات شرکت نکرده باشد. همیشه با خودش در عملیات بود یا جناب اکبری جانشین ایشان. هر چه ما به او می‌گفتم شما وضعیت‌تان فرق می‌کند، می‌گفت نه و می‌آمد. سخنرانی که می‌کرد، به قدری قوی بود که آدم را یاد سخنرانی‌های دکتر شریعتی می‌انداخت با همان استحکام و صلابت.

**چرا به شما لقب «احمد بسیجی» داده بودند؟**

کارهایی که می‌کردیم بعضاً در قوازه‌های نظامی نبود. هر چه به نظرمان درست می‌آمد انجام می‌دادیم و خیلی از کارها هم بسیجی‌وار بود. به همین دلیل به من می‌گفتند احمد بسیجی. یادم هست یک بار که به اصفهان رفته بودم، زمینی را کنار پادگان و در نزدیکی شهر به من نشان دادند و گفتند اینجا میدان تیر است. گفتم این زمین به درد میدان تیر نمی‌خورد. میدان تیر باید از شهر فاصله داشته باشد. نظر بقیه را گرفتم که با آن زمین چه کنیم؟ برخی گفتند از این زمین می‌شود برای ساختن خانه‌های سازمانی استفاده کرد. همانجا گفتم یک نامه آورند و امضا کردم و گفتم آن زمین را سریعاً بین پرسنل تقسیم کنید. خب این کار طبق قوانین ارتش قابل قبول نیست. به همین خاطر به من می‌گفتند احمد بسیجی.

**شما محبوبیت خاصی هم در نیروی زمینی دارید. این در حالی است که تنها ۳ سال فرمانده نیرو بودید. دلیل این محبوبیت چه بود؟**

زمانی که فرمانده نیرو بودم یک بار از من خواستند در دافوس سخنرانی کنم. آنجا سه مطلب گفتم که خیلی مؤثر بود. گفتم اگر

